

حلقه های بحث

۵ - ۶ نفره

مجاهدین خلق

در زیر زمین

خانه رضائی ها

- من حدس می زدم که گفتگوی امروز ما از همین جا شروع شود که شما شروع کرده اید. یعنی این ادعا که ما - سازمان نوید- عملیاتی نفوذی داشتیم و در کنار افرادی چون آیت الله طالقانی خود را جا می دادیم تا کسب خبر کنیم؟

بنظر من همه آنها که چنین فکر می کنند و یا این موضوع را طرح می کنند، از الفبای کار حزبی و مبارزه سیاسی بی خبرند. این طور نیست که مثلا همه کسانی که در رهبری حزب قرار داشته اند این اصول را فوت آب بوده اند. خیر در میان آنها هم بودند کسانی که با این اصول موافق نبوده اند و این موافق نبودن هم اغلب باز می گشته و یا باز می گردد به دور بودن از فضای مسلط سیاسی در جامعه ایران و بویژه در ارتباط با حزب توده ایران. یعنی فشار پلیسی بر احزاب و بویژه حزب توده ایران در تمام دوران از بنیانگذاری آن تا حالا. هر دولت - حتی دولت مصدق- و هر حکومتی، حتی اگر برای مدت کوتاهی فعالیت علنی و قانونی حزب ما را تحمل کرده، در عین حال در تدارک ضربه زدن به آن، دستگیری اعضا و رهبران آن، ترور رهبران حزب و مسئله سازی و توطئه سازی علیه ما بوده است. در جمهوری اسلامی هم از همان بدو پیروزی انقلاب و سرنگونی شاه و بنیانگذاری جمهوری اسلامی همین سمت و سو شروع شد. از آغاز کار دولت موقت بازرگان که اداره هشتم ساواک را برای تعقیب و مراقبت و پرونده سازی علیه حزب توده ایران بازسازی کرد و اعضای فراری آن را به خدمت فراخواند و حتی تمام حقوق عقب افتاده دوران پس از انقلاب آنها را یکجا پرداخت کرد، تا همین حالا که در آن قرار داریم. به همین دلیل همیشه ما به یک چتر خبری از آنچه مخالفان و دشمنان ما برای ضربه زدن به ما در نظر داشته اند نیاز داشته ایم تا امنیت خودمان را تا آنجا که می توانیم تامین کنیم. من وقتی به شما می گویم در رهبری حزب هم کسانی بودند که با این مسئله موافق نبوده اند، حرف بدون سند نمی زنم. شما مجموعه خاطرات و مصاحبه هائی که آقایان امیرخسروی و آذرنور با زنده یاد اسکندری را ورق بزنید. در همانجا رفیق اسکندری هم درباره سازمان نظامی حزب در دوران جنبش ملی و هم در باره افراد نظامی که بعد از انقلاب به حزب توده ایران پیوستند، یکی از انتقادهایش اینست که چرا اعضای آن سازمان و یا این افراد نظامی نقش خبری برای حزب داشتند. اگر این گفته و نظر امثال رفیق اسکندری مبنای کار بود و یا باشد، یعنی هر کسی، در هرجائی اگر به خبری دست پیدا می کند که اطلاعات مرکزیت حزب را تقویت می کند و حتی آن را نسبت به خطرات هوشیار می کند، باید این اطلاعات را بگذارد سرطاقچه خانه اش تا خاک بخورد! این شیوه تفکر را می خواهم بگویم با اصول کار سیاسی و مبارزاتی در حکومت هائی که در ایران بر سر کار بوده اند بیگانه است. من در بخش مربوط به چند اقدام کودتائی، یعنی طبس، نوزده و یک عملیاتی که با نام "گروه آریا" بود و بر سر کشف آن مهدی پرتوی و

دو تن دیگر از سازمان غیر علنی حزب کارشان به اوین کشیده شد برایتان خواهم گفت که چگونه در همین جمهوری اسلامی و توسط وزارت کشور آن، رهبری حزب توده ایران را زیر فشار گذاشتند که نام و مشخصات کامل و دقیق و آدرس خانه همه اعضای کمیته مرکزی و رهبری حزب را باید در اختیار وزارت کشور قرار دهد. این فشار را به بهانه بررسی صدور جواز فعالیت احزاب به ما وارد آوردند و این لیست را هم سرانجام گرفتند و هر بار که خانه کسی تغییر می کرد باید آدرس جدید را به وزارت کشور اطلاع میدادیم. البته این مربوط به سه سال ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ است. حالا برای شما جالب نیست بدانید که همین لیست ها، از داخل وزارت کشور و نخست وزیری به شبکه های ترور کودتای طیس و نوژه و آریا رسیده بود؟ حزب این را از داخل وزارت کشور فهمیده بود و زنده یاد کیانوری هم هر بار این توطئه را به شخص هاشمی رفسنجانی در ملاقات هائی که با وی در مجلس داشت در میان گذاشت. البته هم بصورت اطلاع و هم گلابیه.

این خنده دار نیست که ما اگر می توانیم از چنین اطلاعاتی با خبر شویم و افرادی در جاهائی قرار داشته باشند که به چنین اطلاعاتی دسترسی داشته باشند، خودمان را به شیوه سیاسی و مبارزاتی رفیق اسکندری محروم کنیم؟

من وقتی همین روزها اطلاعیه های پیاپی سردار "افشار" فرمانده سابق بسیج و معاون سیاسی کنونی وزارت کشور را مبنی بر اجرای همان طرح، یعنی الزام احزاب به دادن مشخصات اعضای رهبری و آدرس محل کار و خانه آنها را در خبرگزاری ها و مطبوعات می خوانم - که خواه نا خواه منظور از آن بسیج و موقوفه اسلامی و انواع رایحه های بدبوئی که به بهانه خدمت درکنار آقای رئیس جمهور روئیده اند نیست - بار دیگر به یاد گذشته می افتم و انگیزه هائی که در پشت این نوع الزام ها و طرح ها نهفته است.

این مربوط به مسئله نفوذ که برای چندمین بار در این گفتگو طرح می شود و البته خوشحالم که تاکنون از زوایای مختلف به این ماجرا پرداخته شد.

اما نکته دیگری که شاید در ارتباط با آقای طالقانی و یا سید جوادی و یا دیگرانی مانند محمد منتظری و یا حتی سید مهدی هاشمی مطرح است، اصلا موضوع نفوذ و این حرف های پوچ نیست. مسئله اینست که ما، یعنی سازمان نوید که نقش حزب توده ایران را در داخل کشور برعهده داشت با تمام توان و امکان خود در انقلاب شرکت کردیم و طبیعی است که قرار گرفتن درکنار افراد موثری چون آیت الله طالقانی و یا دیگرانی که در آینده برایتان خواهم گفت یک بخش از کار انقلابی و توده ای ما بود. ما برای حضور در انقلاب و پیشبرد آن هر آنچه در توان داشتیم به میدان آوردیم. طبیعی است که برای هر کدام از توده ای ها در آن دوران و یا هر دوران دیگری، اگر موقعیتی دست داد و یا بدهد، باز هم باید از آن به سود تحولات و جنبش عمومی مردم استفاده کرد. مثل همین دوران اصلاحات که ما هرچه از دستمان برآمد کردیم تا جنبش اصلاحات را در مسیر واقعی آن کمک کنیم. در آن سالها نیز هم بدلیل برخی آشنائی ها و هم بدلیل حرفه ای که من بعنوان یک روزنامه نگار داشتم، در کنار و یا در ارتباط با کسانی قرار گرفتم که کانون اخبار انقلاب بودند و هیچ چاره ای نبود جز اینکه گرایش های فکری خودم را هم تا آنجا که خطری را متوجه سازمان نوید نکند از این اشخاص پنهان نکنم که مبدا متهم به دو روئی شوم. من فکر می کنم این شیوه ارتباط و کار را زنده یاد هاتفی و دیگرانی هم داشتند، منتهی هر کدام در ارتباط های خودشان و البته همه در خدمت جنبش انقلابی. آنچه من برای شما در این گفتگوها گفته و در آینده خواهم گفت، تنها بخش بسیار اندکی از آن تلاش بزرگی است که توده ایها در جریان انقلاب و سالهای پس از سرنگونی شاه کردند تا هم انقلاب به پیروزی برسد و هم آرمان های آن پس از سرنگونی شاه تحقق پیدا کند. این جمله تاریخی زنده یاد "فرزاد جهاد" را در بیدادگاهی که حجت الاسلام ریشهری برپا کرد هرگز نباید فراموش کرد "ما سربازان گمنام این انقلاب بودیم". واقعا همینطور بود. هیچ توده ای برای خودش چیزی نخواست، حتی زمانی که رفقای ۲۴ سال

زندان دیده حزب از زندان بیرون آمدند حاضر نشدند در خانه های مصادره شده بنیاد مستضعفان ساکن شوند و پس از مدت کوتاهی این خانه ها را ترک کردند و در شهر برای خود خانه اجاره کردند.

- چطور است که ادامه گفتگو را از همینجا آغاز کنیم. یعنی از بیرون آمدن رفقای افسر و همچنین رفیق خاوری از زندان. برخورد آنها با "نوید" چگونه بود؟
موافقم. از همینجا برویم به جلو. اما قبل از این، آن توضیحات بالا را با این جمله کامل کنم که بخشی از تلاش مخفی توده ایها برای انقلاب و یا حتی فعالیت سیاسی باز میگردد به فضای سیاسی که همیشه برای حزب ما بسته بوده است. اگر این فضا باز بود، هیچ نیازی نبود که در سالهای پس از پیروزی انقلاب هم ما مخفی و نیمه مخفی فعالیت کنیم و یا برای یاری رساندن به کسانی که آنها را متحد عملی خودمان می دانستیم، تحت انواع پوشش ها جلو برویم. سهم خودم را در همین ارتباط، یعنی فعالیت تحت پوشش های مختلف در سالهای پس از سرنگونی شاه برایتان بعدا خواهم گفت.

اما سئوالی که طرح کردید، یعنی بیرون آمدن رفقای افسر از زندان های شاه و رابطه نوید با آنها. اول برایتان بگویم که شادروان صفرقهرمانی زودتر از بقیه آزاد شد. از همان ساعات اول خروج از زندان هم عده ای از زندانیان سیاسی سابق و آزاد شده که با او از زندان آشنا بودند دوره اش کردند تا بلکه یک اطلاعی و یا نامه ای و یا چیزی در این مایه ها علیه حزب از او بگیرند. ما خیلی زود متوجه این ماجرا شدیم. یعنی در همان ساعات اولیه صبح فهمیدیم چنین توطئه ای در تدارک است. به همین دلیل من ابتدا یک خبرنگار برای مصاحبه به خانه او فرستادم که دیگر نمایندگان مطبوعات که به خانه صفرقهرمانی رفته بودند ببینند خبرنگار کیهان هم در آنجاست، سپس خودم تلفن کردم به او و گفتم از طرف سازمان نوید تماس گرفته ام. خیلی گرم برخورد کرد. گفتم نظر ما اینست که شما فقط با خبرنگار کیهان مصاحبه کنید که بزرگترین روزنامه کشور است. او گفت که برای مصاحبه آمادگی ندارد و نمی داند اوضاع از چه قرار است و هرکس که به دیدارش آمده یک چیزی می گوید. من گفتم که شما را حزب عضو کمیته مرکزی کرده است و این موقعیت را در نظر داشته باشید. فقط چند کلامی با خبرنگار کیهان صحبت کنید، من بعدا دوباره به شما تلفن می کنم. زنده یاد صفرخان همین کار را کرد. خبرنگار از خانه صفر خان بازگشت اما تقریباً با دست خالی و خیلی هم عصبانی بود که دست خالی بازگشته. من در این فاصله متنی را بعنوان مصاحبه صفرخان، در چارچوب سیاست حزب و انقلاب نوشته و برای صفر خان تلفنی خوانده و تائید او را گرفته بودم. به همین دلیل آن خبرنگار را کمی آرام کردم و گفتم عیبی ندارد، حالا من خودم تلفنی با او مصاحبه می کنم. بعد از ظهر آن متن بعنوان مصاحبه صفرخان در کیهان منتشر شد و همه نقشه های چپ روها برای کشاندن صفرخان به موضع ضد حزبی نقش بر آب شد. این متن در کیهان سال ۵۷ هست و از همکار بخش فنی و آرشیو راه توده خواهش کرده ام آن را پیدا کنند و مثل مصاحبه شریف امامی در باره مذاکره با آیت الله خمینی برای انتشار در راه توده بفرستند. اگر رسید آن را می توانید استفاده کنید. همان شب دوباره به صفرخان تلفن کردم. خیلی از آن متن راضی و خوشحال بود و درعین حال متعجب که چه میگذرد؟!

دوباره دیگر رفقا هم ابتدا این را بگویم که ما هم زیر همان فشار تبلیغاتی که حداقل ۲۰ سال حکومت شاه در جامعه رسوخ داده بود، بر این تصور بودیم که رفقای رهبری که به خارج رفته اند اهل بازگشت به کشور نیستند. فکر می کردیم در خارج برای خودشان راحت زندگی می کنند و بعید است بخواهند به ایران بازگردند. در این تبلیغات، سهم بنیانگذاران چریک های فدائی خلق و حتی مجاهدین خلق کم نبود و ما هم در منگنه این تبلیغات. به همین دلیل به محض خروج شاه از ایران، سازمان نوید فشار به رهبری حزب برای بازگشت به کشور را شروع کرد. ما نه میدانستیم آنها در چه شرایطی قرار دارند، زندگی بسیار ساده آنها در

مهاجرت چگونه است و کشاکش های درونی رهبری برای همین بازگشت چقدر است. سه گروه مهاجر حزبی داشتیم و ما تفاوت دیدگاه ها و مسائل آنها با هم در مهاجرت را خیر ندانستیم. یک گروه که با شکست حکومت خودمختار آذربایجان به مهاجرت رفته بودند، گروه دوم پس از ترور ناتمام شاه در سال ۱۳۲۷ و گروه سوم هم بعد از کودتای ۲۸ مرداد. این فشار برای بازگشت را ما فقط می توانستیم به شادروان کیانوری که مستقیماً با نوید در ارتباط بود بیاوریم که همین کار را هم می کردیم و وقتی او گفت که این انتقال باید بصورت مصوبه پلنوم حزبی انجام شود و مقدمات آن طول می کشد، ما فشار آوریم که حداقل چند تن از کادرها و نویسندگان رادیو پیک ایران را برای کمک به نوید به ایران بفرستند، زیرا فضائی که باز شده بیش از ظرفیت و توان ما در داخل کشور است. ما نمی دانستیم که همین نویسندگان و کادرهای رادیو پیک یا در رهبری حزب قرار دارند و یا قرار است بزودی و برای بازگشت به کشور در رهبری حزب قرار گیرند. از دور نق نق های خودمان را می زدیم تا بالاخره گروه افسران از زندان آزاد شدند. زنده یاد کیانوری همین را فوراً نقد کرد و هر بار که ما خواهان اعزام کادر از مرکزیت حزب برای تقویت نوید در داخل شدیم گفت بهترین کادرها و رهبران حزب از زندان بیرون آمده اند و درکنار خودتان هستند. از آنها بخواهید که به شما کمک کنند. رفیق خاوری در رادیو پکن بخش فارسی کار کرده و به آسانی میتواند برای شماها مطلب بنویسد. دراین حرف منطق غیر قابل انکاری وجود داشت، اما واقعیت و دشواری ها برای چنین همکاری چیز دیگری بود.

واقعیت این بود که رفقای از زندان بیرون آمده اولاً با فضای بیرون از زندان و حتی فضای سیاسی روز آشنا نبودند، حتی شهر را نمی شناختند، برای اینکه طی ۲۵ سالی که آنها زندانی بودند تهران بکلی چهره دیگری به خود گرفته و بسیار وسیع شده بود. آنها زمانی زندانی شدند که لاله زار شیک ترین و فرهنگی ترین خیابان تهران بود و حالا زمانی از زندان آزاد شده بودند که لاله زار یکی از شلوغ ترین و کثیف ترین خیابان های تهران شده بود و نتائرهایی که در دهه ۳۰ مرکز فرهنگی بودند، حالا تبدیل به چیزی شبیه تخته روحوسی های خیابان سیروس شده بودند. اتفاقاً این مشکل را ما با رفقای که از مهاجرت بازگشتند هم داشتیم. مثلاً رفیق کیا هنوز در حال و هوای سال ۱۳۳۲ بود. واقعا اعتقاد داشت پول و اموال حزبی را هر زمان که شد باید از گلوی هر حکومت و یا هر فردی که آن را تصاحب کرده و یا بالا کشیده بیرون کشید. اعتقاد داشت حزب به این وسیله به آیندگان نشان می دهد که شکست و مهاجرت پایان دنیا نیست و بالاخره حزب مثل عقاب به آشیانه بازگشته و حساب و کتاب ها و حساب کشی حزبی شروع خواهد شد. یا همین اعتقاد، در همان هفته های اول بازگشت به ایران گریبان ما را گرفته بود که باید بروید محل چاپخانه حزب در منطقه الهیه شمیران را پیدا کنید. این محل را که سندش مال حزب - شاید هم یکی از اعضای رهبری حزب- بود، فرمانداری نظامی پس از کودتا، پس از کشف چاپخانه مخفی حزب بالا کشیده بود. برای ما کروکی محل را می کشید و می داد دستمان و ما هم هر کدام راه می افتادیم در منطقه اما نشانی پیدا نمی کردیم. بالاخره گفتیم رفیق کیا آن الهیه و داوویه و قلعهک سال ۱۳۳۲ الان هر کدام بخش وسیعی از تهران بزرگ شده و آن ساختمان و زمین را نمی توان با این کروکی ها پیدا کرد. البته زیر بار نرفت و بالاخره هم نمی دانم چطور و از چه راهی این محل را پیدا کرد. این محل را کمیته ها بعنوان اموال ساواک تصاحب کرده و تبدیلش کرده بودند به یک نهادی برای مبارزه با مواد مخدر. یک ادعنامه حقوقی نوشت و داد به دادگستری و نهاد مرکزی این نوع کمیته ها که آن موقع فکر می کنم آیت الله مهدوی کنی مسئولش بود. آنها هم مالکیت حزب را تأیید کردند اما گفتند که امکان تخلیه آن را ندارند چون مرکز مبارزه با مواد مخدر و منکرات شده است. بعد یک نامه دیگر نوشت و تقاضای معادل آن را در یک نقطه دیگر تهران کرد که نمی دانم بالاخره چه نتیجه ای حاصل شد.

بحث ما بر سر آن فضای سیاسی و اجتماعی و حتی جغرافیائی است که رفقای زندانی پس از بیش از ۲۴ سال به آن بازگشته بودند. ما نمی دانستیم چگونه می توانیم این مسائل را برای رهبری حزب تشریح کنیم، زیرا برای آنها هم قابل قبول و پذیرش نبود و درک نمی کردند. هیچ چاره ای جز مراجعه مستقیم به آنها نبود و رفیق کیانوری هم همین را توصیه کرده بود. ابتدا یک پیک از شاخه مهدی پرتوی به دیدار این رفقا رفت و پیام تبریک "نوید" به مناسبت آزادی آنها را مستقیم و شفاهی ابلاغ کرد و بعد هم مسئله اصلی، یعنی تقاضای کمک برای همکاری با نوید را طرح کرد. بسیار طبیعی بود که آنها نپذیرند و همینطور هم شد. در این دوران آنها، فکر می کنم هر ۶ افسر در آپارتمانی که یکی از رفقای قدیمی شان در حوالی میدان ۲۵ شهریور در اختیارشان گذاشته بود زندگی می کردند و به شیوه دوران زندان بصورت دوره ای یک نفرشان مسئول خرید، یک نفر مسئول غذا، یک نفر مسئول نظافت و همینطور دیگر امور خانه شده بودند. در واقع از زندان شاه در آمده و در یک آپارتمان مانند کمون زندگی را شروع کرده بودند. این البته گزارشی بود که آن رفیق مراجعه کننده به شبکه پرتوی داده بود و پرتوی هم آن را به من و هاتفی اطلاع داد. هنوز تاکید بر این بود که رهبری سازمان نوید علنی نشود زیرا معلوم نیست اوضاع به کدام سمت خواهد رفت. هنوز نظام و رژیم شاهنشاهی سقوط نکرده و انقلاب به مرحله پیروزی قطعی برای سرنگونی کامل رژیم شاه و سلطنت نرسیده بود و هر احتمالی ممکن بود. از طرف دیگر حوادث چنان برق آسا پشت سر می ماند که اجازه "درجا" زدن به نوید را نمی داد. به همین دلیل قرار شد پرتوی که مانند هاتفی چهره شناخته شده مطبوعاتی نبود شخصا به این رفقا مراجعه کرده و مسئله را با آنها در میان بگذارد و طلب یاری کند. او به این ملاقات رفت اما با این گزارش مایوس کننده بازگشت، که رفقا معتقدند باید منتظر بمانند تا یا خود با رهبری تماس بگیرند و یا رهبری با آنها تماس بگیرد تا بر سر همه مسائل، از جمله مناسبات با "نوید" صحبت شود. در همین ملاقات اشاره کرده بودند که دقیقا نمی دانند سکان رهبری حزب در اختیار کیست و به سئوالات آنها در باره ۲۸ مرداد چه کسی باید پاسخ بدهد. نمی دانم در این تماس و گفتگو رفیق خاوری هم حضور داشت یا نه، اما میدانم که رفقای افسر، یعنی عموی، ذوالقدر، حجری، کی منش، شلتوکی و باقرزاده هر ۶ تن بصورت واحد همین نظر را داده بودند. بنابراین تیر ما برای گرفتن کمک و تشکیل یک رهبری منسجم تر در داخل کشور با شرکت این رفقا به سنگ خورد. در همین فاصله رفقای گروه منشعب که در دانشگاه صنعتی تهران - شریف بعد از انقلاب- پایگاه وسیع دانشجویی داشتند، عملا پس از مشورت با هاتفی علنی شدند و مقدمات تبدیل اتاق انتظامات دانشگاه به دفتر خود را فراهم کردند. بعدا این اتاق شد ستاد گروه منشعب و برای اولین بار در ادامه این نام، اسم حزب توده ایران را هم نوشتند. این اولین ظهور علنی حزب پس از کودتای ۲۸ مرداد بود. این رفقا در تابلوی خودشان نوشته بودند "گروه منشعب از چریک های فدائی خلق، پیوسته به حزب توده ایران". این اقدام، در شرایط آن روز و پس از ۲۵ سال بمباران تبلیغاتی جامعه علیه حزب توده ایران به جسارتی نیازمند بود که تنها از عهده نسل توده ای داخل کشور و پا به رکاب انقلاب ممکن و عملی بود. در همین فاصله امکان ساختمان خیابان ۱۶ آذر برای کلوپ و یا دفتر مرکزی حزب توده ایران پیدا شد. من الان دقیقا نمی دانم رفقای افسر در اجاره این ساختمان و مذاکره با صاحب آن که خود از توده ای های قدیمی بود نقش داشتند و یا مذاکراتی با رهبری در خارج از کشور صورت گرفته بود و یا رفیق جوانشیر که زودتر از همه به ایران بازگشته بود در این زمینه نقش اصلی و نهائی را ایفا کرد. قبل از این امکان و حتی قبل از آمدن رفیق جوانشیر به ایران، ما ابتدا و بصورت رویائی قصد داشتیم دفتر یا کلوپ قدیمی حزب را باز کنیم. این دفتر روبروی بانک ملی و بانک سپه، با فاصله ای چند متری از کوچه تنگ و باریک روزنامه کیهان از سمت خیابان فردوسی قرار داشت. از همان سال دوم ورود به کیهان،

برخی توده ای های قدیمی مانند نصرت الله نوح هر وقت که با هم از کنار دو لنگه در بلند و آهنی این محل عبور می کردیم با حسرت می گفتند: اینجا خانه حزب بود!

این ساختمان را که در روزگار خود بنائی بزرگ با محوطه ای نسبتا وسیع بود، در آن سالهائی که من دیدم تبدیل کرده بودند به انبار و یک چیزهائی هم در آن نگهداری می شد که دقیقا معلوم نبود چیست. چند بار دیده بودم که یک لنگه در آن را باز کرده و چیزی از آن خارج می کردند و بسرعت در را می بستند و یک زنجیر هم از میان دو سوراخ شکم آن رد کرده و فورا به هم قفل می کردند. این همان ساختمانی بود که قوام السلطنه بعنوان صدراعظم و نخست وزیر وقت برای شرکت در جشن حزب به آن رفت و توده ای های قدیمی می گفتند که وقتی رهبران حزب از بالکن آن سخنرانی میکردند خیابان فردوسی در اشغال توده ایها بود. این ساختمان را نه فروخته بودند و نه برای کارهای اداری و یا غیر اداری به کسی اجاره داده و یا واگذار کرده بودند. شهربانی و یا ساواک همچنان آن را درتصاحب داشت و از ترس آنکه کسی به داخل آن پا بگذارد، درش را بسته و به زمان واگذار کرده بودند تا فرسوده و کلتگی شود. ما ابتدا برای بازپس گیری این ساختمان و باز کردن دوباره کلپ حزب نقشه کشیده بودیم اما ساختمان خیابان ۱۶ آذر خیلی زود در اختیار حزب قرار گرفت و ضمنا، دیگر خیابان فردوسی و میدان توپخانه قلب تهران نبود، بلکه قلب تهران به خیابان فاطمی و بلوار ناهید و اطراف دانشگاه تهران منتقل شده بود. رهبری حزب هم بدرستی اعتقاد داشت که دفتر حزب باید در قلب تهران باشد و دفاتر و یا شعب مختلف آن در نقاط مختلف بصورت پراکنده.

از این مرحله به بعد، مانده بودیم که با دفتر حزب چه باید کرد. رفیق کیانوری از خارج مرتب پیغام می فرستاد که رفقای افسر و رفیق خاوری بروند دفتر حزب را باز کنند و مستقر شوند، از طرف دیگر این رفقا می گفتند تا مسائل گذشته حل نشود و تماس مستقیم برقرار نشود، مایل نیستند تمام مسئولیت باز کردن دفتر حزب را برعهده بگیرند. به همین دلیل گهگاهی سری به ساختمان ۱۶ آذر می زدند اما نه برای استقرار و گشایش دفتر حزب. ما این پیام را به زنده یاد کیانوری منتقل می کردیم و او از آن طرف پیام میداد که ما باید در اینجا کارها را تمام کنیم و بعد راه بیفتیم، اما نباید معطل شد، باید دفتر حزب را باز کرد. نوید شده بود گندم میان دو سنگ آسیاب. ما دقیقا نمی دانستیم آن کارهائی که کیانوری می گوید باید سروسامان پیدا کند تا بعد از آن رهبری به داخل کشور بیاید چیست و کدام است؟ حتی فکر می کردیم حالا که مطبوعات اروپا نوشته اند نورالدین کیانوری شد دبیر اول حزب توده ایران همه مسائل حل شده و اگر جلسه و یا پلنومی هم باید تشکیل شود، این جلسه میتواند فورا در داخل کشور برپا شود. اما بعدها فهمیدیم که مسئله به این سادگی ها که ما تصور می کردیم نبوده است. فهمیدیم که تصمیم هیات سیاسی برای انتقال دبیر اولی حزب از شادروان اسکندری به زنده یاد کیانوری باید در پلنوم کمیته مرکزی تأیید می شد. ضمنا چنین پلنومی باید ترکیب جدید کمیته مرکزی را متناسب با موقعیت جنیش انقلابی و بازگشت رهبری به کشور، پس از تصویب گزارش و تحلیل دبیر اول منتخب هیات سیاسی پیرامون اوضاع انقلاب ایران انتخاب می کرد. مسئله برگزاری پلنوم، جمع کردن اعضای کمیته مرکزی از کشورهای مختلف، خاتمه بخشیدن به دو نظر پیرامون انقلاب ایران در مرکزیت حزب و دهها مسئله دیگر مطرح بوده که ما روحمان هم از آن با خبر نبود و تصور کرده بودیم مسئله به همان سادگی است که ما در داخل کشور می دیدیم! در جمع این رفقا، شاید رفیق خاوری بدلیل طی کردن چند سالی در مهاجرت و سپس بازگشت به ایران بیشتر از بقیه این مشکلات را حدس می زد و نظرش صبر و حوصله برای پشت سرماندن طبیعی این مسائل بود.

حوادث واقعا بصورت برق آسا فرود می آمد و ما نگران عقب ماندن از حوادث و فعالیت گروه ها و سازمان های دیگر بودیم. ملیون و آقایان مذهبی به تشکل های خودشان سروسامان تازه ای داده بودند. جبهه ملی کریم سنجابی را به رهبری انتخاب کرده بود، حزب ملت ایران

در قامت بلند و مردانه داریوش فروهر به صحنه بازگشته بود؛ زندانیان سیاسی تقریباً همگی آزاد شده بودند. هم "جاما" و هم جنبش مسلمانان مبارز، اولی به رهبری دکتر سامی و دومی به رهبری دکتر پیمان هم ترکیب رهبری خود را بازسازی و کامل کرده بودند. همچنان که نهضت آزادی خود را آماده حکومت و دولت می کرد و ترکیب رهبری آن هم به زعامت مهندس بازرگان تعیین شده بود. نه تنها در تهران این ترکیب را کامل کرده بودند، بلکه حال در کنار آیت الله خمینی چهره ای نظیر دکتر یزدی را هم داشتند. روحانیت همچنان گرفتار چند دستگی بود، اما حرف آخر با آقای خمینی بود، که بزودی به ایران باز می گشت. خانه آیت الله طالقانی همچنان قلب رهبری جنبش انقلابی در داخل کشور بود، گرچه گروهی از روحانیون نظیر آیت الله بهشتی و آیت الله اردبیلی و زیر مجموعه هایشان نظیر هاشمی رفسنجانی و علی خامنه ای و دیگران با تبدیل شدن طالقانی بعنوان پرچم روحانیت در داخل کشور مخالف بودند و در کار او کارشکنی هم می کردند. در این کارشکنی، سران مولفه اسلامی، نظیر همین بادامچیان و عسکراولادی نقش مفتن را داشتند و آتش بیار معرکه علیه طالقانی بودند. مسئله مجاهدین خلق دغدغه آنها بود. کینه و دشمنی های داخل زندان با کادرهای درجه اول مجاهدین در زندان های شاه حالا به بیرون از زندان کشیده شده بود. همه ما، یعنی توده ایها و فدائی ها و حتی دیگر گروه های چپ و یا طیف دکتر پیمان و دکتر سامی و حتی نهضت آزادی ایران روی مجاهدین حساب ویژه داشتیم. سازمانی مذهبی و انقلابی که در راه مبارزه با شاه قربانیان پرشمار و بزرگی داده بود. کادرهای زنده مانده این سازمان هم از زندان بیرون آمده بودند و دو تن در میان آنها نامشان بیش از همه بر سر زبان ها بود: موسی خیابانی و مسعود رجوی.

من اغلب حاج رضائی، پدر رضائی ها را در خانه آیت الله طالقانی می دیدیم. محسن پسر کوچک و باقی مانده اش را هم به همچنین. هم حاج رضائی و هم محسن رضائی از طریق مرحوم علی بابائی می دانستند گرایش من توده ایست اما این که با حزب یا با نوید در ارتباط باشم و یا در ارتباط نباشم برایشان مشخص نبود و الحق که هرگز هم در این باره کنجکاوی نکردند و نپرسیدند.

بهرحال، در همین دوران و روزهای پرتحول و پرحادثه حاج رضائی در خانه طالقانی و شاید هم با تأیید و یا اشاره او از من پرسید: می خواهی رجوی و خیابانی را ببینی؟ من می دانستم که هاتفی قطعاً چنین دیدار و تماسی را تأیید می کند و رهبری حزب در خارج از کشور هم بسیار از آن استقبال می کند، اما برای آنکه حاج رضائی متوجه شود من فرد نیستم که به تنهایی بتوانم تصمیم بگیرم و پاسخ بدهم، به او گفتم کمی فکر می کنم و فردا میگویم. حاج رضائی هم با همان سادگی و کم سیاستی که داشت گفت: فردا اگر خواستی به محسن بگو و با هم بروید پیش بچه ها!

همین پاسخ او هم نشان داد که با اصطلاح بچه ها این دیدار هماهنگ شده است. من با هاتفی و پرتوی مشورت کردم و چارچوب یک گفتگوی کوتاه حزبی از این مشورت بیرون آمد. غروب فردا پاسخ مثبت را به محسن رضائی دادم و به همراه او که فکر می کنم الان مسئول امور خارجی سازمان مجاهدین خلق است از خانه آیت الله طالقانی رفتم به محل ملاقات. خانه ای در نارمک تهران که بعداً فهمیدم خانه حاج رضائی است و خودش هم در را به روی ما باز کرد. از پله های کنار در ورودی رفتیم به زیر زمینی که با یک در از ساختمان جدا می شد. در را با شنیدن صدای محسن رضائی از آن سو و از داخل باز کردند و محوطه نسبتاً بزرگی در برابر من قرار گرفت که در آن شاید حدود ۱۰۰ - ۱۵۰ نفری روی گلیمی که کف زمین پهن بود نشسته بودند. درست مثل مسجد و یا تکیه های محلی. این جمعیت تقریباً در گروه های ۵ - ۶ نفره دور هم حلقه زده و صحبت می کردند و کسی نسبت به ورود ما کنجکاوی نکرد. میان یکی از همین دسته ها روی زمین نشستیم و به فاصله کوتاهی مسعود رجوی از کنار یکی از حلقه ها برخاست و آمد کنار ما نشست. محسن رضائی با لبخندی که

دلیل آن آشکار بود من را بعنوان خبرنگار کیهان به رجوی معرفی کرد. کمی با هم خوش و بش کردیم و او اشاره کرد که اغلب کسانی که در اینجا نشسته اند، چه زن و چه مرد یک دوره زندان شاه را گذرانده اند. من دلیل حلقه های ۵-۶ نفره را پرسیدم و رجوی گفت که آنها با هم صحبت می کنند و سئوالشان را یک کاسه کرده و طرح می کنند و من و برادرهای دیگر پاسخ می دهیم. در همین فاصله موسی خیابانی برای سلام و علیک کوتاهی آمد و نشست و برخاست، بی آنکه در بحث دخالت کند. ظاهر او مرا بلافاصله یاد سعید سلطانیور انداخت. منهای سبیل سلطان پور، شبیه هم بودند.

من از رجوی پرسیدم: چرا بجای گروه های ۵-۶ نفره جلسات عمومی نمی گذارید؟ رجوی با کمی مکث گفت: ما هنوز در شرایط پلیسی هستیم و زمان تبدیل تشکیلات تیمی به تشکیلات سراسری نرسیده است.

من گفتم: هنر بزرگ اینست که الان دفتر علنی سازمان مجاهدین خلق باز شود و فعالیت علنی را شروع کنید.

رجوی که بسیار نرم و شمرده صحبت می کرد گفت: همین حلقه ها، بعدا به هم وصل شده و تشکیلات می شوند. و قبل از اینکه من فرصت کنم چیزی بگویم، ناگهان پرسید: شما که در کیهان هستید و از همه جا باخبر، بگوئید ببینم بقیه گروه ها و حزب ها دفترهایشان را باز کرده اند؟

من دو پهلو جواب دادم: جبهه ملی که بدنه ای ندارد تا تشکیلات بزند و دفتر باز کند. رجوی فوراً پرسید: نه منظورم چریک های فدائی و حزب توده است! من گفتم: چریک ها را نمی دانم اما یک گروه از آنها منشعب شده اند و دفتری در دانشگاه صنعتی تهران (آریامهر) زده اند و تا آنجا که شایع است، گویا حزب توده هم در تدارک و تلاش باز کردن یک دفتر است.

رجوی صحبت را عوض کرد و کمی در باره کیهان و ترکیب فکری کادرهای آن پرسید و از سابقه آشنائی من با آقای طالقانی و بعد هم ناگهان پرسید: شما با افسران توده ای هم دیدار کرده اید؟

من گفتم: خیر! خبرنگاران دیگری با آنها تماس گرفته اند! در تمام طول این دیدار و گفتگو هر چند دقیقه یکبار این و آن آمدند و زیر گوش رجوی چیزی گفتند و رفتند، که قطعاً ارتباطی به دیدار ما و گفتگوی ما نداشت، بلکه مسائل داخلی خودشان بود. به همین دلیل گفتگویی ۱۵ دقیقه ای ما تقریباً دو برابر و شاید هم بیشتر طول کشید، زیرا مرتب رجوی زیر گوشی چیزی می شنید و زیر گوشی پیامی می فرستاد و بالاخره هم برای دیدار و یا تماس مهم دیگری با شتاب خدا حافظی کرد و رفت که از زیر زمین برود بیرون. موقع خداحافظی ابراز امیدواری کرد که در دفتر آینده مجاهدین خلق با هم دیدار کنیم!

من به توصیه محسن رضائی حدود ۱۰ دقیقه ای همانجا نشستم تا او برود بالا و برگردد و با هم باز گردیم به خانه آیت الله طالقانی. گروه های ۵-۶ نفره در تمام این مدت زانو به زانوی هم همچنان سرگرم بحث های بسیار آهسته و تقریباً زیر گوشی بودند و از این حلقه کسانی به حلقه دیگر می رفتند و از آن حلقه کسانی به یک حلقه دیگر می پیوستند و کسانی هم که تازه وارد زیر زمین می شدند بر حسب معیاری که از آن سر در نیآوردم بین این حلقه ها تقسیم می شدند.

مبهوت از آن زیر زمین خارج شده و پس از عبور از انبوهی کفش که در راهرو کنار هم جفت شده بودند کنار در خروجی از حاج رضائی که سرگرم پذیرائی از کسانی در طبقه اول خانه بود خدا حافظی کرده و همراه محسن رضائی بیرون آمدیم.

- آن ملاقاتی که رجوی وعده داده بود، انجام شد؟

بله اما جزئیات آن را بعدا و بموقع برایتان خواهم گفت، نه الان، چون نمی خواهم از روی زمان بپریم. بهرحال، فردای آن شب با هاتفی و پرتوی در یکی از پارک های منطقه نارمک که نزدیک خانه پرتوی بود دیدار مشترک کردیم و من شرح ملاقات و مذاکراتم با رجوی را دادم. پرتوی مانند همیشه منتظر ماند تا هاتفی نظرش را بدهد و بعد هم آن را با یک جمله کوتاه تأیید کرد. هاتفی بدرستی گفت: اینها هنوز قبول نکرده اند که انقلاب شده و شرایط تغییر کرده است. هنوز درحال و هوای دوران چریکی اند و این حلقه های ۵- ۶ نفره هم تمرین خانه های تیمی است!

او درست گفت، اما هیچکدام از ما حدس نمی زدیم که این حلقه ها و این تیم ها مقدمات آن فاجعه ای شود که در سال ۶۰ رخ داد!

راه توده ۱۸۲ ۲۳,۰۶,۲۰۰۸